

از دیدن تاسرودن

قدمعلی سزّامی

کلیات آثار سعدی را در دو مجلد، برای نخستین بار، به سال ۱۷۹۱ میلادی، در کلکته به زیور طبع آراستند. در این دوست سال، گذشته از چاپ‌های متعددی که از این کلیات به عمل آمد، صدها کتاب و مقاله دربارهٔ زندگانی و آثار این ابرُ سخنور، انتشار یافت و تمام یا بخش‌هایی از نوشته‌ها و سروده‌های وی به بسیاری از زبان‌های زندهٔ جهان برگردانده شد. چندانکه امروز سعدی‌شناسی به عنوان شاخه‌ای بزرگ از تحقیقات و تتبعات ادبی، در سرتاسر عالم مطرح است.

شادروان محمدعلی فروغی از نخستین کسانی است که به پایمردی زنده‌یاد حبیب یغمائی با نشر کلیات سعدی، در راه شناساندن مرده ریگ ادبی او به ایرانیان سهمی درخور و به یادماندنی داشته است. او مجموعهٔ آثار نظم و نثر این شاعر را در کنار شاهنامهٔ فردوسی، مثنوی مولانا و دیوان حافظ، چهار ستون کاخ فرهنگ و تربیت ایران زمین می‌داند. بی‌گمان این داوری، به دور از دادگری نیست و، صیت جمیل سعدی در اقطار عالم گواهی صادق بر این مدها در آستین روزگاران است.

سعدی، شاعر آزمون‌های خویش است. آنچه بر قلم وی رفته است حاصل تجارب عملی او در روند زندگانی است. سخن او شیرین و شورانگیز است و در آن از ماخولیای وهم‌نشانی نمی‌بینیم. آفرینه‌های او آزموده‌های اوست. حتی در آنچه که او در زمینهٔ ادبیات تعلیمی خلق کرده است، از دست سروده‌های اخلاقی، حکمی، سیاسی و اجتماعی، نیز تجربه را آبشخور اصلی می‌یابیم. تکیه‌گاه خیال او همواره واقعیت است و همهٔ ذهنیات او ما به ازائی در

عینیت دارند. شعر او همان گونه که خود بارها اقرار کرده است سخن عشق است، سخنی که از دل برآمده و از تکلفات صنعتگرانه و فضل‌فروشی‌های عالمانه میرا و مستغنی است. در شعر سعدی همه چیز از مشاهده آغاز می‌گیرد. دریافت‌های بصری مایه و اساس کار هنری اوست. چونین است که مخاطبان آثار وی سرانجام دریافت‌های گوش را به دیده‌های چشم بدل می‌کنند. محتوای بیشترین سروده‌های او به چشم سر و سر قابل رؤیت است و راز جهانگیر شدن آثار وی یکی هم همین جنبه بصری آنهاست.

او جهانگردی جهانشناس است که سیر و سفر بیرونی را با سیر و سلوک درونی درهم آمیخته و آمیزه‌ای گوش‌افروز و چشم‌افسا پدید آورده است. ادراک واقعیت‌های بیرونی و اندرونی او ستاره‌ای دنباله‌دار است و همیشه انفعالی موقت یا دائم را در وی زمینه‌چینی می‌کند. همین انفعال است که پس از دریافت شعر او از سوی مخاطبان در آنان پدید می‌آید.

تصاویر شاعرانه در سروده‌های سعدی به فراوانی تصویرهای شاعرانه سروده‌های کسانی چون مولانا جلال‌الدین، عرفی، صائب و بیدل نیست اما کلیت بسیاری از شعرهای او محتوایی تصویری دارد و این همه ناشی از دیدارهای راستین وی با واقعیت‌های جهان‌های صغیر و کبیر و حاصل مشاهده مستقیم او از عالم و آدم است.

اگر بیدل شاعر آینه‌ها است، شعر سعدی خود آینه‌ای است که در آن با انسان قرن هفتم هجری و دنیای او دیدار توانیم کرد. به همین دلیل است که هم امروز نیز آدمیان را از هر نژاد و ملیتی که باشند خوش می‌آید. از همین روست که نویسنده ژرف‌نگر سده نوزدهم فرانسه، ارنست رنان اندیشه‌های او را با اندیشه‌های اروپائیان سازگار و هماهنگ می‌بیند و به صراحت اعلام می‌دارد که «سعدی به واقع یکی از ماست». چنین است که دل و دماغ اندیشمندان و هنرشناسان عالم را می‌فریبد و آنان را به برگردان کردن آثار خویش به زبان‌هایشان برمی‌انگیزد. اینگونه است که یونسکو مراسم بزرگداشت وی را برگزار می‌کند و به نشر گزینیهائی از کلیات وی به زبان‌های زنده دنیا دست

می‌یازد. آری، سعدی شاعری ایرانی، مسلمان و پارسی سراسر است اما شعر او، شعری بشری است که مرزهای مکان و زمان را در نوشته است. همین کلیت بشری است که حتی او را به هنگام برگردان کردن حدیثی از پیامبر اسلام (ص) وامیدارد تا تنگناهای باوری را پشت سر گذاشته، آزاد از هر چه رنگ تعلق می‌پذیرد، گلبانگ یگانگی بشریت را در میان اندازد که

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
چنانکه می‌دانیم در اصل حدیث، مؤمنان اعضای یک پیکر به شمار آمده‌اند نه همه آدمیزادگان بی‌لحاظ عوامل مفارقی چون دین و سرزمین و فرهنگ و...

سعدی جهانگردی جهانشناس است که با اقوام مختلف با فرهنگ‌های گوناگون برخورد کرده و به مدد سرشت جستجوگر و پرسان خویش به خوشه‌چینی پرداخته و بر مشترکات فرهنگی همه آنان انگشت گذاشته و آنچه را پسندیده درهم تنیده و به بشریت زمانه خود و همه روزگاران عرضه داشته است:

در اقصای عالم بگشتم بسی به سر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بر آن خاک بادا
تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم ز آنهمه بوستان تهیدست رفتن سوی دوستان
او آزاده‌ای افتاده است که جز بندگی خدا، هیچ طوقی به گردن ندارد. چنین کسی را بی‌گمان جنگی با کسی نیست و بالمآل کسی را با او جنگ نمی‌تواند بود:

سعدی آزاده‌ای است افتاده کس نیاید به جنگ آزاده
او چونان جهان، طبعی گردان دارد. جامع اضداد است. کلیات او راهی است که بر آن از آغاز تا فرجام نشانه‌های هر دوگام تناقض را به آشکاری توانیم دید. اگر مثنوی مولوی دکان فقر است، دیوان سعدی بازار فقر و غنا توأمان است.

هنر بارز سعدی آشتی دادن همه متضادها با هم است و ویژگی آشتی دهندگی در آثار وی از جنبه‌های گوناگون هویدا است. اندیشه حاکم بر ذهنیات بشر روزگار ما نیز بر صداقت او در این سازوار کردن همه چیز با هم، صحه می‌گذارد.

وقتی از زیان سعدی می‌شنویم که «به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ» اگر در نوشته‌ها و سروده‌های او درنگی جانانه کرده باشیم در خواهیم یافت که این صلح، صلحی همه سوره است و اختصاص به زمینه خاص سیاسی ندارد. در اندیشه او جبر و اختیار، فقر و غنا، لذت و الم، نیک و بد، زشت و زیبا و همه دوگانگی‌های بشری به یگانگی رسیده‌اند و منظور او از صلح، صلح کلی آدمیزادگان با یکدیگر از سوئی و با جهان پیرامون خویش از سوئی دیگر است. سعدی از نظرگاه اقتصادی هم حامی فقرا و هم مدافع اغنیاست همانگونه که در تابلوی ماندگار جدال سعدی با مدعی در گلستان دیده‌ایم.

از دیدگاه فلسفی به جبر و اختیار با هم باور دارد. به باور او آنچه روابط آدمی با جهان را سامان می‌دهد از سوئی تقدیری و از سوی دیگر تدبیری است. زندگی در نگاه او به بازی نرد می‌ماند و در آن کوشش نرّاد با بخشش تاس‌ها همدست و همداستان است. او در عین اعتقاد به رحمت خداوند زحمت بنده را در تحقق آن ضرور می‌بیند:

ای غرّه به رحمت خداوندا / در رحمت او کسی چه گوید؟!
هر چند مسوثر است باران / تا دانه نیفکنی نروید
در نگرش او اختیار کوشش آدمیزاد و جبر تلاش بقیه عالم در جهت تحقق یک امرند و در حقیقت میان آن دو ستیزی نیست. تنها چیزی که هست این است که باید هر یک از این دو سوی وظیفه خود را به سزاواری به انجام رساند. انسان پرنده‌ای است که با دو بال تقدیر و تدبیر پرواز می‌کند، پیداست که این کار بی‌همجوشی و همکوشی هر دو بال به انجام نخواهد رسید. این است که از ما می‌خواهد تا در جهانی که هر پاره آن در کار انجام وظیفه خویش در قبال ماست، پاره‌ای وظیفه‌شناس باشیم. در اندیشه سعدی انسان، توأمان خادم و مخدوم جهان است همانگونه که جهان، توأمان، خادم و مخدوم اوست:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

او برای آدمیزاد راهی جز این نمی بیند که به همان سان که سرشت خویش

را پذیرفتار آمده است سرنوشت خود را نیز در پذیرد چرا که جزء را راهی جز سازواری کردن با کُلّی که خود بخشی از آن است نمی تواند بود:

زیبیش خطر تا توانی گریز ولیکن مکن با قضا، پنجه، تیز

بی گمان او ذاتیت متناقض عالم را به مدد تجربه های دور و دراز خویش و

به میانجی سیر مداوم در آفاق و انفس دریافته است و به تناقض به چشم پدیداری

طبیعی در می نگرد و سازگاری با این جهان با خود ستیزنده را تنها از طریق

زیستنی هماهنگ با آن میسر می داند. فی المثل بنا به اعتقاد دینی خود پذیرفته

است که رزاق بندگان، خداست اما در عین حال دریافته است که تحقق رزاقیت

خدا بی طلب رزق از سوی بندگان ممکن نیست. بنابراین چنین رهنمود می دهد:

رزق اگر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها

از نظر سلوک فردی، شیخ به هنجارهای ضد و نقیض سر فرود می آورد،

هم شیفته خط و خال ظاهری و هم دلباخته خط و خال باطنی است. هم لذا یذ

مادی را می طلبد و هم بهره های معنوی وی را به سوی خود جذب می کنند.

می داند و بسیار می داند اما در عین حال باور دارد که چون دیگر آدمیان جهول،

نادانی بیش نیست.

از دیدگاه دینی هم اهل مسامحه و اغماض است و همین باعث آمده است

که پیروی از مذهب تسنن کسی از شیعیان را بر او نشورانده است. سعه صدر

مذهبی او چندان است که نه تنها به معتقدات همه مسلمانان اعم از شیعه و سنی

احترام می گذارد که، در قبال عقاید پیروان ادیان دیگر نیز جبهه گیری نمی کند. در

طی قطعه ای در گلستان، از بگومگوی جهود و مسلمانی سخن به میان می آورد.

آن دو ضمن خوار داشتن معتقدات یکدیگر به کتاب‌های آسمانی آئین‌هاشان سوگند می‌خورند که با هم کنار نخواهند آمد و سعدی در پایان قطعه، هر دو را نادان اعلام می‌کند و جانب هیچکدام را نمی‌گیرد و خاطر نشان می‌سازد که گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد به خود گمان نبرد هیچکس که نادانم این تناقض‌گرایی شیخ همه سویه است چندان که در نظام عاطفی روان وی نیز نمودی آشکار دارد. فی‌المثل بارها از زبان او می‌شنویم که زادگاه خود شیراز را از بن دندان دوست دارد. و به خاطر درک حضور یاران پاک نهاد خود در این شهر دل از روم و شام برمی‌کند. چندان ولایتش را دوست دارد که خاک شیراز را مشک ختن می‌انگارد:

ریح ریحان است یا بوی بهشت؟!

خاک شیراز است یا مشک ختن؟!

این نسیم خاک شیراز است یا مشک ختن

یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین؟!

اقرار می‌کند که دل از این شهر زیبا و هنرپرور بر نمی‌تواند کند:

روی گفتم که در جهان بنهم گـردم از قید زندگی آزاد
 که به بیرون پارس منزل‌ها است شام و روم است و بصره و بغداد
 دست از دامنم نمی‌دارند خاک شیراز و آب رکنآباد
 وقتی وسائل بازگشت او به شیراز فراهم می‌آید، اشتیاق را از سر، قدم می‌کند و به سوی وطن مألوف به راه می‌افتد:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد

مفتی ملت ارباب نظر باز آمد

وه که چون تشنه دیدار عزیزان می‌بود

گوئیا آب حیاتش به جگر باز آمد

خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد

لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد

شیراز را چندان دوست دارد که جاودانگی آن را آرزو می‌کند:
 یارب زیاد فتنه نگهدار خاک پارس چندان که خاک را بود و باد را بقا
 و دلش می‌خواهد که از دستبرد حوادث و از گزند تجاوزگران در امان
 بماند:

به نیکمردان یارب که دست فعل بدان بیند بر همه عالم، خصوص بر شیراز
 اما با این همه به همه توصیه می‌کند که دل به هیچ جای و کسی نبندند:
 به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بز و بحر فراخ است و آدمی بسیار
 از دیدگاه تعلیم و تربیت نیز باورهای متناقضی دارد. از سویی با سرودن
 هزارها بیت در صدد اصلاح افراد جامعه بر می‌آید و پیداست که تربیت را در
 تغییر خلقی آدمیان مؤثر می‌داند و از سوی دیگر معتقد است که خلیقات بنی آدم
 تابع جبری زیست‌شناختی است:

شمشیر نیک از آهن بد، چون کند کسی؟
 ناکس به تربیت نشود ای حکیم! کس
 باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
 در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

عاقبت گسرگ‌زاده گسرگ شود گسرچه با آدمی بزرگ شود
 اصل بد نیکو نگردد زانکه بنیادش بد است

تربیت نااهل را چون گرد کان بر گنبد است

با سیه‌دل چه سود خواندن و عطف؟ نرود میخ آهنین در سنگ

ره نمودن به خیر ناکس را پیش اعمی چراغ داشتن است
 زندگانی عملی وی هم گواه بر تناقض‌گرایی اوست. با آنکه همیشه
 آموزگاران می‌زید و نمودن راه رستگاری به دیگران را وجهه همت خود می‌سازد

و با تمام وجود کوشا است تا آنان را از غرق شدن در گمراهی‌ها نجات دهد:
صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق

گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن، این فریق را؟

گفت: این گلیم خویش به در می‌برد ز موج

و آن جهد می‌کند که بگیرد غریق را

به سر بردن با خانقاهیان و کوشش در جهت اصلاح نفس خویشتن را از جان و دل دوست می‌دارد و انبوه غزل‌های عاشقانه او گواه ما بر این مدعا است. او نه تنها می‌تواند قیل و قال مدرسه را با شور و حال خانقاه درآمیزد که بر پیوند زدن میان خانقاه و دربار نیز تواناست و در این امر چندان به پیش می‌تازد که به یگانگی معشوق و ممدوح می‌رسد:

صحبت عشق حرام است بر آن بیهده‌گری

که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد

حَبِّذا هَمَّتْ سَعْدِی و سخن گفتن او

که زمعشوق به ممدوح نمی‌پردازد

چنانکه می‌دانیم ستایه‌های او هم ستایه‌های معمول در میان شاعران ستایشگر نیست. اگر آنان در چکامه‌هایشان صرفاً به مدح ممدوح می‌پردازند تا خرسندی وی را باعث آیند، سعدی در عین حال که سعی می‌کند در این دست از سروده‌های خویش مایه خوشنودی آنان را فراهم آورد، بی‌صفائی نیست. چراکه وی همراه با بیان محاسن‌شان آنان را از درنگ کردن در قیابیحی که دچارشان است بر حذر می‌دارد. یعنی در عین فروتنی کردن در برابر قدرت ظاهری‌شان، بر تنانه اقتدار باطنی خویش را به آنان می‌نماید. چندان که می‌توان گفت ستایه‌های سعدی آمیخته‌ای از نیش و نوش‌اند. ببینید در مطلع قصیده‌ای چگونه ممدوح را به یاد مرگ خویش می‌اندازد:

به نوبت‌اند ملوک اندر این سپنج سرای!

کنون که نوبت تست ای ملک به عدل‌گری

شیخ خود متوجه گستاخی خویش در مدیحه‌گستری بوده است و چنین کاری را تهور به شمار می‌آورده است:
از من شنو نصیحت خالص که دیگری

چندین دلوری نکند با دلاوران
اخلاقی که سعدی در ترویج آن کوشا است نیز اخلاقی خشک و جزمی
نیست. او به سریان نسبیّت در قوانین اخلاقی باور دارد. نه نیکی را جز در جای
خود می‌پسندد و نه از بدی وقتی بجا باشد می‌پرهیزد:
زمین شوره سنبل برنیارد در او تخم و عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان



شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و چنگ گرگی
سحرگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید:
گر از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم هاقبت گرگم تو بودی



ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان
پاره‌ای از سعدی‌شناسان به دلیل عدم درک تناقض‌گرایی او، چون اخلاق
مورد نظر وی را خالی از جزمیت دیده‌اند، از این بابت که او، دروغ مصلحت‌آمیز
را بر راست فتنه‌انگیز برتر تهاده به وی خرده گرفته‌اند. فی‌المثل هانری مانسه
صاحب کتاب ارجدار «تحقیق دربارهٔ سعدی» (که دکتر محمد حسن مهدوی
اردبیلی و شادروان دکتر غلامحسین یوسفی آنرا به پارسی برگردانده‌اند)
می‌نویسد: «اخلاق سعدی از اینار بی‌نصیب است و لزوم انتقام را می‌پذیرد و در
حالی‌که مسیحیت دروغ را حتی اگر از برای جلوگیری از بدی هم باشد ممنوع
می‌سازد؛ سعدی تردیدی به خود راه نمی‌دهد که بگوید: «دروغی مصلحت‌آمیز
به که راستی فتنه‌انگیز» (تحقیق دربارهٔ سعدی، ص ۲۴۶). این دانشمند فراموش
کرده است که آبشخور اخلاق شیخ اخلاق اسلام است که همواره بر راستگوئی
تأکید ورزیده و به پیروان خویش سفارش کرده است که قولوا الحق ولو علی

انفسکم. همانگونه که از یاد برده است که تاریخ اسلام از آغاز تاکنون انباشته از ایثارگری‌های مسلمانان است. راستی چگونه اخلاق سعدی می‌تواند خالی از ستایش ایثار باشد حال آنکه وی حتی برخورد ایثارگرانه را نسبت به دشمنان نیز توصیه کرده است:

شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان را نکردند تنگ
 تو را کی میسر شود این مقام که با دوستانت خلاف است و جنگ
 حتی سعدی در ارتباط با حیوانات هم ایثارگری را توصیه می‌کند و اصولاً کسی که به جامعه انسانی چونان کالبدی یگانه می‌نگرد جز مبلغ ایثار و ازخودگذشتگی نمی‌تواند بود. شگفت است که این محقق باریک‌بین با وجود انبوهی شواهد منظوم و منثور در کلیات سعدی، در تأیید و تبلیغ اخلاق جوانمردی و ایثار، به این لغزش دچار شده است.

رابطه الفاظ و معانی در سروده‌های سعدی هم خالی از تناقض‌گرایی نیست. شیوه سهل و ممتنع که آثار این سراینده بدان ممتاز است نیز نمایشگر تناقض جوهری ذهن و ضمیر اوست و همین ویژگی است که پرداخته‌های سعدی را مطلوب طبایع خاص و عام کرده است. بی‌گمان توفیق وی در سرودن ملمعات هم نشانی از این دوگانگی ژوف‌اندیشگی شاعر است.

آشکارترین نمایه تناقض‌گرایی سعدی، سرگردانی او میان دو قطب عشق و عفت است که خود بدان وقوف کامل دارد:

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم

چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم؟

عشقبازی نه طریق حکما بود ولی

چشم بیمار تو دل می‌برد از مرد حکیم

شیخ دائماً در حال گذار از عشق‌های مجازی به عشق حقیقی یا به تعبیر دیگر از عشق‌های اصغر و اوسط به عشق اکبر است. او مفتون زیبایی است و همین در موارد متعدد، کار دست او داده است. وی به حق «مفتی ملت ارباب نظر» است و مشاهده برای او، همواره سرآغاز کشف و شهود است. به باور شیخ،

جمال ازل را تنها در آئینه‌زار عالم می‌توان دید و به میانجی تأمل در نقش‌ها به اعجاز نقاش در تصویرگری پی می‌توان برد و ادراک مفهوم زیبایی مطلق تنها از راه احساس مصادیق ملموس زیبایی میسر است:

نگارنده را خود همین نقش بود که شور دیده را دل به یعما ربود
چرا طفل یکروزه هوشش نبرد که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد؟
محقق همان بیند اندر ابل که در خو پرویان چین و چگل
او معتقد است که نشانه داشتن دل، داشتن دلارام است و اگر کسی
صاحب‌دل باشد از در و دیوار برای او دلدار خواهد بارید. اصلاً آنکه دل ندارد،
داخل آدم نیست، چارپائی است که از دو پای خود دست برآورده است تا خود را
در مهلکه بیاندازد:

سعدیا نامتناسب حیوانی باشد

هر که گوید که دلم هست و دلارامم نیست
همین طور کسی را که با داشتن چشم، از نگریستن در پدیدارهای آفرینش
به وجود پروردگار جهان وقوف حاصل نکنند، دلی در کار نیست چرا که:
آفرینش همه تنبیه خداوند دل است دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
سعدی عشق ورزیدن به زیبایی‌ها را لازمه آدمیت می‌داند کسی که با
دیدن خط و خال خوبان به حظ و حالی نرسد آدمیزاده نیست:

عیب سعدی مکن ای دوست اگر آدمی
کآدمی نیست که میلش به پر پرویان نیست
علت غائی چشم، دیدن زیبایی‌ها است و آنکه از این نعمت عظمای الهی
در جای خویش بهره نگیرد، کافر نعمت خواهد بود و انکار علت غائی بناگزیر
انکار علت‌های دیگر را در پی خواهد داشت:
دیده را فایده آن است که دلبر بیند

ور نبیند چه بود فایده بینائی را؟

ای که انکار نظر در آفرینش می‌کنی!
من همی گویم که چشم از بهر این کار آمده است

اصلاً عشق از دیدگاه سعدی معلول زیبایی است. پیدا است آنکه چشمهای خود را بر روی زیباییها می بندد، راه عشق را به دل خویش سد کرده است:

عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا

ورنه گل بودی نخواندی بلبلی بر شاخساری

هر که منظوری ندارد عمر ضایع می گذارد

اختیار این است، دریاب ای که داری اختیاری!

تمام کوشش سعدی آن است که با در نگریستن به زیباییهای وصف پذیر، به زیبایی غیر قابل توصیف که هیچ جز جمال خداوند نیست راه یابد. زبان و گفتار میانجی دل و دیده است. اگر هنرمندی به دیدن زیباییها خوگر باشد بی گمان، آفرینه های ذهن و ضمیر وی نیز به دیده های او خواهند برد. سعدی از این دسته از هنرمندان است و شکی نیست که زیبایی بیان او با زیبایی دیدارهای وی همپیوند است:

از دیدگاه چنین هنرمندی دیدن زیبایی صواب و ندیدن آن خطا خواهد

بود:

که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد؟ خطا بود که نبینند روی زیبا را
کسی ملامت و امانت کند به نادانی عزیز من! که ندیده است روی عذرا را

چو روی دوست نبینی جهان ندیدن به

شب فراق منه شمع پیش بالینم

محتوی غزل های سعدی در اکثر موارد عاشقانه و عارفانه توأمان اند و آبشخور این آمیختگی، آمیختگی عشق هائی است که آفرینش آنها را باعث آمده اند. سعدی با عشق مجازی برخوردی حقیقی می کند همانگونه که ناگزیر است با عشق حقیقی برخوردی داشته باشد. این روندهای دوگانه وقتی به میانجی الفاظ به زبان شعر در می آیند، در یکدیگر مستحیل می شوند. همین ویژگی اندرونی است که غزل های شیخ را از غزل های دیگر شاعران ممتاز می کند. برای

سعدی میان مجاز و حقیقت برزخی وجود ندارد و این هر دو ان در صیوررت خویش رفته رفته با هم به یگانگی می‌رسند. کلیات سعدی گواه بر آن است که در چشم زیباپرست این شاعر معشوق‌های نر و ماده انسانی نیز تفاوت چندانی با هم ندارند و این زیبایی است که بی ملاحظه جنسیت در صورت‌های زیبا، دل از شاعر نظر باز شیرازی می‌رباید که مفهوم جمال تجزیه‌پذیر نمی‌تواند بود. محققى که یکپارچگی زیبایی را در آدمی و شتر دریافت می‌کند، آنرا در مصادیق هر دو جنس آدمیزاد دریافت تواند کرد. برای بسیاری از همروزگاران ظاهرین سعدی این گونه برخورد وی با مقوله عشق خوشگوار نبوده است و چه بسا که او را از این بابت می‌نکوهیده‌اند اما هرگز نمی‌بینیم که شاعر در قبال نکوهش‌های آنان از موضع خود عقب‌نشینی کرده باشد. پرداخت‌های مکرر مضامینی که گویای ناهم‌آهنگی عشق و پارسائی با یکدیگر است در دیوان سعدی گواه بر آن است که معاصران قشری دست از اعتراضات خود بر نمی‌داشته‌اند. و چونین بوده است که شاعر خود را ناگزیر می‌دیده است که هرازگاهی پاسخی در کار آورد.

سعدی در عشق‌های مجازی هم جانب پاکی را فرو نمی‌گذاشته است و این گونه از عشق را چنان می‌باخته است که او را به کمال عشق حقیقی نزدیکتر کند: گویند نظر به روی خوبان عیب است، نه این نظر که ما را است. چشم چپ خویشتن بر آرم تا دیده نیبندت بجز راست

جماعتی که ندانند حظ روحانی

تفاوتی که میان دواب و انسان است

گمان برند که در باغ حُسن سعدی را

نظر به سیب زرخدان و نار پستان است

و ما ابرّء نفسی و ما از گیها

که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است

سعدی تأثیر عشق‌های مجازی را با تأثیر عشق حقیقی در جان آدمیزاد

هم‌آهنگ می‌بیند و خاصیت هر دو را کندگی از خود و غیر معشوق و استغراق در

معشوق می‌داند:

تورا عشق همچون خودی ز آب و گل
چو عشقی که بنیاد او بر هوا است
عجب داری از سالکان طریق
به یاد حق از خلق بگریخته
چنان فتنه بر حسن صورت نگار
سعدی حتی هوس را هم در بالش عشق در جان آدمی کارساز می‌یابد و
آن را به بادی که آتش عشق را تیزتر خواهد کرد مانند می‌کند:

چه نغز آمد این نکته در سند باد
که عشق آتش است و هوس تند باد
به باد آتش تیز برتر شود
پلنگ از زدن کینه و رتر شود
حتی چنین می‌نماید که زناشویی را حلّ معمّای دل می‌انگارد و خرسند
کردن غریزه جنسی را کاری در راستای عشق به شمار می‌آورد هر چند خرده‌بین
در جستجوی بهانه است و نه ناکام ماندن این غریزه را روا می‌داند و نه کامروا
کردن آن را می‌گوارد:

عزب را نکوهش کند خرده‌بین
که می‌رنجد از خفت و خیزش زمین
بگر زن کند گوید: از دست دل
به گردن در افتاد چون خربه گل
سعدی در طی بعضی حکایت‌های گلستان، صحنه‌هایی از ماجراهای
عشقی خویش را چنان تصویر می‌کند که بناگزیب باور می‌کنیم که وی برای
هماغوشی حرمتی درخور تأمل قائل بوده است و آن را به مشابه گذاری از
گذارهای عشق بطور کلی به شمار می‌آورده است اما با امعان نظر در سروده‌های
او در می‌یابیم که وی در عشق‌های مجازی هم تعالی طلب بوده و در این گونه از
عشق به چشم نردبانی که سرانجام صعود بر بام بلند عشق حقیقی را میسر خواهد
ساخت می‌نگریسته است.

عشق مجازی مطلوب سعدی عشقی است که از پوسته درگذرد و به مغز
راه یابد:

ندادند صاحب‌دلان دل به پوست
وگر ابلهی داد، بی مغز، اوست

عشق اعم از حقیقی یا مجازی باید آدمی را از خود واگیرد وگرنه جز پرستش نفس نیست و در مکتب سعدی نفس پرستی بت پرستی است:
هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است

عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است
عشقی که انگیزه آن صرفاً ارضاء میل جنسی است پایدار نمی ماند و دوستی حاصل از آن پس از کامیابی از میان خواهد رفت:

بسیار برنیاید شهوت پرست را کآن دوستی شود متبدل به دشمنی
آن عشق مجازی که مطلوب سعدی است عشقی است که موجبات کمال عاشق را فراهم تواند آورد. معشوق باید از جهتی برتر از عاشق باشد تا او را در طی طریق کمال انسانی راهبری کند:

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار
آن عشق مجازی که ما را از حقیقت دورتر کند مطلوب سعدی نیست، چرا که به هر چه دل ببندیم همان دل آرام ما خواهد بود:

تو را هر چه مشغول دارد ز دوست اگر راست بینی دلارامت اوست
در سرآغاز این مقال گفتم که اساس آفرینش شعری سعدی دریافت های بصری اوست. در اینجا باید بیافزایم که حس بصری این شاعر شدیداً تحریک پذیر است. او آئینه ای است که هر چه رویاروی وی قرار می گیرد، آن را در خود متجلی می بیند و انفعالی که بعد از این تجلی در روان سعدی به حاصل می آید مانا و ماندگار است. سعدی حریف چشم های خود نمی شود. انگار پشت هر یک از آنها دلی طپنده نشسته است. میان دیده و دل سعدی فاصله ای نیست. می توان گفت میان احساسات بصری و انفعالات روانی وی برزخی وجود ندارد. برای آنکه از سرزنش دیگران رهائی یابد عزم جزم می کند که از دیدار زیبارویان چشم بپوشد اما دیری نمی پاید که گرفتار می شود:

جهد کردم که دل به کس ندهم چه توان کرد با دو دیده باز؟

جهد کردیم تا نیالاید به خرابیات دامن پرهیز

دست بالای عشق زور آورد معرفت را نماند جای ستیز

هزار بار بگفتم که دیده نگشایم.

به روی خوب، ولیکن تو چشم می بندی!

بسیار می گفتم که دل با کس نپیوندم ولی

دیدار خوبان اختیار از دست دانا می برد

به هوش بودم از اول که دل به کس نسپارم

شمایل تو دیدم نه عقل ماند و نه هوشم

گفتم از وی نظر ببوشانم تا نیفتم به دیده در خطری

می خرامید و زیر لب می گفت: «عاقل از فتنه می کند حذری

سعدیا پیش تیر غمزه ما به ر تقوی بسایدت سپری.»

از سوئی عشق ورزیدن را برای عاشق، امری ناگزیر می داند و معتقد است

که همانگونه که طپیدن دل به اختیار آدمی نیست، حلول عشق نیز در آن

فرمانبردار صاحب دل نمی تواند بود: انسان و مطامع فرنگی

شیوه عشق اختیار اهل ادب نیست بل چو قضا آید، اختیار نباشد

نظر با نیکوان رسمی است معهود نه این بدعت من آوردم به عالم

از سوی دیگر چنین می پندارد که هر جمالی که در عالم هست، جلوه

کردنی است. یعنی که نه می شود و نه باید سرپوش بر روی آفتاب گذاشت.

زیبائی ذاتیتی پرده سوز دارد. و خود به خود به تجلی در می آید. وی به شیوه ای

طنزآمیز، پنهان کردن حسن را محکوم می کند و نقاب را نه در خورد روی زیبا که

ناگزیر چهره زشت می شمارد:

آنان که پریروی و شکر گفتارند حیف است که روی خوب پنهان دارند

فی الجمله، نقاب نیز بی‌فایده نیست تا زشت بپوشند و نکو بگذارند او شیفته برنائی است. دوست دارد همواره جوان بماند و چون تن خود را ناچار از فرسودن می‌بیند می‌کوشد تا دل و دماغ خویش را همواره تر و تازه نگاه دارد. و برای درک این طراوت نفسانی است که چشم‌ها را هرگز به روی زیبایی‌ها فراز نمی‌کند:

هر سرو قدی که بگذرد در نظرم در هیأت او خیره بماند بصرم چون چشم ندارم که جوان گردم باز آخر کم از آن که در جوانان نگرم؟
چونین است که می‌گویم: سعدی مفسر تناقض‌های فرهنگی است که با آن زندگی کرده است و برترین‌شان تناقض میان دوست داشتن و دیگر داشتن‌ها است. مطالعه در کلیات ما را متقاعد می‌سازد که این سراینده اندیشمند صاحب‌دل، از جنبه نظری به حلّ عقده تناقض توفیق نیافته است اما مقایسه پاره‌ای دریافت‌های او با هم، به ما اطمینان می‌دهد که وی این عقده را به سرینجه عمل گشوده است.

در کلیات به آراء آشکارا متناقضی در زمینه‌های گوناگون فرهنگ بشری از جمله فلسفه، اخلاق، تعلیم و تربیت، سیر و سلوک صوفیانه و اقتصاد باز می‌خوریم. این دو گانه‌نگری‌ها، همه و همه حاکی از آن است که شاعر، اندیشه‌های خود را زیسته است و همه پندارهای او منتجه بی‌چون و چرای کردارهای اوست. در مکتب سعدی نظر از عمل می‌زاید و شالوده هر تفکری، مشاهده و تجربه مستقیم زندگی است. او از طبیعت به ماوراء آن گام می‌گذارد همانگونه که از احساس به ادراک می‌رسد.

هم عارف است و هم عامی است، هم پارسا است و هم نظرباز، هم خانقاهی است و هم درباری، هم حقیقت‌بین است و هم مجازنگر، هم تقدیرگرا است و هم تدبیرگرا و این دو قطبی بودن در سیره ادبی او نیز مشهود است. شیوه شعری او، سهل و ممتنع، گرایش توأمان وی به جدّ و هزل و طیبیات و خبیثات، حتی ملمع‌سرائی‌های او همه برآیند همین تناقض‌گرایی عام اوست. حتی گرایش او در عشق‌بازی به هر دو جنس نر و ماده را می‌توان نمایه‌ای از این دوگانگی به

شمار آورد.

از دیدگاه روانشناختی نیز سعدی به یکی از دو گروه درونگرایان و برونگرایان تعلق ندارد بل میان آن دو در آیند و روندی دنباله‌دار است. همین تردّد بی‌گسست است که زندگی را در چشم او می‌آراید.

اگر تابلوی بی‌نظیر «جدال سعدی با مذهب» بر سر توانگری و درویشی را، لختی به تماشا بنشینیم. همه سویگی دوگانگی روانی این شاعر بر ما هر چه آشکارتر خواهد شد. در خواهیم یافت که سعدی اهل برخورد سطحی کردن با امور نیست بلکه نگرنده هر پدیداری باشد، زشت و زیبا، خوب و بد، درست و نادرست، کمال و نقصان و خلاصه همه دوگانگی‌های موجود در آن را در خواهد یافت و راز جهانگیر شدن شعر و شعور سعدی همین دقت فارغ از وسواس اوست. او می‌داند که به آدمیزادی که با یک چشم نیز، می‌تواند ببیند بیهوده دو چشم ارزانی نکرده‌اند و بی‌گمان است که این کار طبیعت هم بی‌حکمتی نبوده است. حکمت این کار می‌تواند این باشد که آدمی باید به هر چه از دیدگاه‌های متناقض در نگرند، همان سان که می‌داند که:

بسیار کسا که اندرونش چون رصد می‌نالد و چون برق لبش می‌خندد
یا،

در برابر چو گوسفند، سلیم آن و پشت سر همچو گرگ مردمخوار
می‌داند که باید به میانجی دو چشم با ظاهر و باطن امور با هم دیدار کرد.
همین دو بینی مجرب سعدی است که او را مطلوب گروه‌های ناهمخوان کرده است. دریافت این حقیقت در باب وی روی آوردن خاص و عام، شرقی و غربی، ملحد و متدین، چپ و راست را به وی، به آسانی توجیه می‌تواند کرد. عرفی شیرازی شاعر قرن دهم از خود خواسته است که

چنان با نیک‌وید عرفی! به سربرکزیس مردن

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند

ولی غور و تأمل در زندگی و آثار او نمودار آن است که نتوانسته است به

این خواسته جامه عمل بپوشاند، چنانکه فی‌المثل همواره از بابت رشک

رشک‌ورزان در شکنجه بوده است. اما سعدی چند قرن پیش از او از عهده این مهم برآمده و هم خود خرسند زیسته است و هم دیگران را از خود خوشنود کرده است. این سعدی است که آدمیان را به یگانگی فرا می‌خواند و سفارش می‌کند که بجای پای افشاردن بر نقاط افتراق خود با دیگران به نقطه اتفاق همگانی که همان همگوهی و انسانیت است تأکید ورزند:

ببند ای مسلمان به شکرانه دست که زَنار مغ بر میانت بنست
تو را آسمان خط به مسجد نوشت مزن طعنه بر دیگری در کنشت
و هم اوست که همه اختلافات را چون آبشخوری یگانه دارند، در پذیرفتنی می‌شمارد:

از خدا دان، خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست
گفتن درباره این سراینده بلند آوازه ایرانی حال و مجالی بیش از اینها طلب می‌کند که مرا است. اما شاید نقل نتیجه‌گیری پژوهنده بزرگی چون هنری ماسه، در باب شیخ بی‌ثمیری نباشد. او می‌نویسد: «بی‌شک، فردوسی و نظامی و جلال‌الدین مولوی، رودخانه‌های عظیمی هستند اما سعدی، انسان را به یاد چشمه‌ای آب شیرین می‌اندازد که بی‌سروصدا و بدون امواج، در میان سواحل هموار، در جریان است.» (تحقیق درباره سعدی، ص ۳۴۸) چونین است که سخن را به پایان می‌آورد و تنها این نکته را خاطر نشان می‌کنم که یکی از خدمات سعدی به فرهنگ ایرانی - اسلامی خودمان و حتی فرهنگ تو در توری بشری بی‌گمان توانائی بیمانندی است که در نمایش یکپارچگی عشق اعم از حقیقی و مجازی، اصغر و اوسط و اکبر، از خود نشان داده است. به حق باید این مرد را گزارشگر عشق به شمار آورد:

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر

به سر نکوفته باشد در سرائی را